



نویشته بهروز بلمه درباره فیلم گلچهره

هر کسی گلچهره را دیده شاهد است که بیرون سینما مردم همه به هم دیالوگ به یادماندنی اشرف خان را یادآوری می‌کنند: مهربانی کنید، مهربانی کنید. پس کمترین چیزی که بیننده از گلچهره خواهد آموخت مهربانی کردن است. در میان فیلم‌هایی در حال اکران، «گلچهره» یکی از فیلم‌هایی است که تماشاگر را راضی از سینما بیرون می‌فرستد. رضایت بیننده چند دلیل دارد که مهمترین دلیل آن برقراری ارتباط با داستان فیلم و فهم آن است فارغ از هر سطح اندیشه مخاطب. یک داستان سرراست که منظم است و صادق، دروغ نمی‌گوید، شعار نمی‌دهد و متوهم نیست.

مردی می‌خواهد ساختمان سینمای ویران شده‌اش را احیا کند تا مردم کشورش بتوانند در میان خون و باروت کمی هم خوشی داشته باشند.

استفاده سازنده فیلم از الگوهای آشنای قهرمان محور تاریخ سینما باعث شده که در میان همه فیلم‌های اخیر تنها فیلمی محسوب شود که تلاش نسبتاً قابل قبولی را در تقلید از سینمای متعارف غربی نشان دهد. داستان قهرمانی که در راه رسیدن به هدفش از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند، خطرها را به جان می‌خرد، از جانش می‌گذرد، عاشق است و می‌خواهد زندگی کند و خود را فدای زندگی آینده و فرهنگ مردم هموطنش می‌کند. از دیگر سو قهرمان قصه گلچهره، شهید هدفی می‌شود که همان ذات سینما و حفظ هنر است. داستان در افغانستان بعد از جنگ با شوروی و اندکی پیش از طالبان می‌گذرد. حال که جنگ تمام شده باید سینمای ویران را ساخت و به مردم فیلم نشان داد اما کشوری که گویا رنگ خوشی به چشم نخواهد دید بلافاصله گرفتار مرض دیگری می‌شود به نام طالبان؛ تفکری که سینما را ذاتاً حرام می‌پندارد. اشرف خان (مسعود رایگان) برای جور کردن سینمای اجدادی‌اش تلاش زیادی می‌کند و در نهایت موفق به بازسازی گلچهره می‌شود. درحالی که شروع کار سینما مصادف است با تصرف شهر به دست طالب‌ها و در نهایت ویرانی مجدد سینما و اعدام ناجوانمردانه اشرف خان. نکته قابل توجه در فیلم گلچهره داستان آشنای آن برای بیننده ایرانی است. اگرچه داستان در افغانستان می‌گذرد اما بیننده ایرانی بسیاری از صحنه‌های این داستان را می‌شناسد. حرف «گلچهره» این است که در میان تفکر طالبانی بازم چیزی که زنده می‌ماند و تا ابد باقی است عشق است و هنر. اگر تلویزیون‌ها در باغچه‌ها دفن می‌شوند و فیلم‌ها در پستوی سینماها پنهان می‌شوند روزی طالبان می‌میرند و دوباره هنر از پستوها خارج می‌شود. حقیقت در هنر جریان دارد. به هیچ وجه نمی‌توان هنر را کشت که حقیقت همواره زنده است، همانگونه که دین.

فیلم گلچهره نشان از علاقه فیلمساز به سینمای نئورئالیسم دارد. بعضی فضا و لوکیشن‌ها یادآور «رم شهر بی‌دفاع» ساخته روسلینی است. پلان‌ها در بسیاری از سکانس‌ها به صورت مستندوار گرفته شده‌اند. بسیاری از اشخاص نابازیگر هستند و... دیگر اینکه از فیلم «شطرنج‌باز» ساتیا جیت رای که او نیز از سینمای نئورئالیسم تأثیر گرفته است بسیار سخن می‌رود. اینها در کنار یادآوری فیلم‌های مهم تاریخ سینمای ایران نشان از ادای دین موسائیان به هنر سینما است که داستان فیلم‌اش حول محور ذات سینما می‌گذرد. سینما عشق است یا زندگی؟ پرسشی که بیننده پس از دیدن گلچهره از خود می‌پرسد. شخصیت اصلی در این فیلم سینما است. هم سینمای ویران شده گلچهره و هم ذات سینما. هنری که پیش از هر هنر دیگری توانایی امید بخشیدن به مردمی دارد که غیر از جنگ و خونریزی هیچ ندیده‌اند. آن اندازه امیدبخش است که متصدی آن، اشرف خان سر پیری عاشق دکتر جوان (لادن مستوفی) خوش قلب و وطن پرست می‌شود. عشق پاکی که دکتر را نیز عاشق می‌کند و در راه آن هزینه می‌دهد، مورد تجاوز قرار می‌گیرد و مسیر زندگی‌اش تغییر می‌کند.